



درآمد

سابقه فعالیت در فدائیان اسلام به شهید عراقی توانائی هائی را داده بود که بعدها در جریان تشکیل موتلفه و مبارزه در راه امام، بسیار به کار آمدند. در این گفتگو به گوشه‌هایی از این فعالیت‌ها اشاره شده است، اگرچه غبار گذر پنجاه ساله بر خاطرات فدائیان اسلام سبب گردید پاسخ بسیاری از سوالات همراه با تردید و ابهام باشد.

۴

« شهید عراقی و فدائیان اسلام » در گفت و شنود شاهد یاران با  
حجت الاسلام والمسلمین سید محمد علی لواسانی

## جدی و شجاع بود...

امانی، اصغرعلی حکیمی، سید هاشم حسینی و آشیخ محمود صادقی بودند.

اگر ممکن است درباره **تحصن قدری توضیح بفرمایید.**

زمانی که شروع کردند برای تحصن نام‌نویسی، کسی نمی‌دانست کجا باید برویم. قبل از ظهر در خانه‌ای در خیابان ری که از اقوام آسید هاشم حسینی بود، جمع شدیم و از آنجا به منزل ابراهیم صرافان رفتیم که در سرچشمه کفاشی داشت و احتمالاً ناهار را آنجا خوردیم. بعد از ظهر گفتند برویم یک دیداری از مرحوم نواب بکنیم و آنجا مشخص بشود که کجا باید برویم. رفتیم زندان قصر، دسته جمعی ملاقات نمی‌دادند و افسردار را ده نفر راه می‌دادند. هر سری که به داخل می‌رفتند هفت، هشت نفرشان بر می‌گشتند و باقی که قرار بود بمانند، به پشت پرده‌ای که در آن کریدور محل ملاقات بود، می‌رفتند و مخفی می‌شدند و می‌ماندند و به این ترتیب مدیر زندان متوجه نشدند که عده‌ای مانده‌اند. ۵۱ نفر جمع شدند. شهید عراقی هم جزو این ۵۱ نفر بود. غروب که شد، دیگر کسی را راه ندادند. آسید هاشم حسینی افراد را صدا کرد و همه به میان کریدور آمدند. نگهبانان ناگهان متوجه شدند که عده‌ای جمع شده‌اند و نمی‌دانستند که اینها از کجا آمده‌اند. آسید هاشم اعلام کرد تا استخلاص آقا از زندان، ما در اینجا تحصن می‌کنیم. ما از قبل می‌دانستیم که قرار بر تحصن است، اما مکان آن را نمی‌دانستیم. اعلامیه‌ای هم تهیه شده بود که همزمان با تحصن در بیرون زندان توزیع شد. یک زندانی سیاسی از غیر از فدائیان هم از قبل آنجا بود و آمد با ما اعلام همبستگی کرد. افرادی که آنجا بودند یکی

که از مهدی عراقی کاملاً یادم هست، موقعی که رفتیم و متحصن شدیم، این است که آشپزی را به عهده گرفته بود. هرچند وقتی من سر گوسفت را گرفتم که او قیمة درست کند، انگشت مرا هم برید و صدای من در نیامد!

به **تحصن زندان قصر اشاره کردید، آیا به یاد دارید که**

**ماموران زندان، من و مهدی عراقی را بردند و سه چهار نفری با باتوم به جانمان افتادند و تا می‌خوردیم، ما دو نفر را زدند و در سلول تاریکی انداختند که در آن حتی نمی‌توانستیم بفهمیم کی صبح می‌شود، کی شب. ما فقط با صدای اذان بچه‌ها می‌فهمیدیم وقت اذان است. حتی به ما اجازه وضو گرفتن هم نمی‌دادند.**

**چه کسانی در آن تحصن بودند؟**

آنچه که مسلم است ۵۱ نفر در تحصن شرکت داشتند. مرحوم آسید حسین خوش نیت مجموعه‌ای را درباره فدائیان اسلام و مرحوم نواب نوشته. فکر می‌کنم در آنجا اسامی این افراد را نوشته باشد. آنچه من به یاد دارم برادران صفا یعنی اسدالله و حبیب صفا بودند، مهدی عراقی، هاشم

**اولین بار شهید عراقی را از کجا دیدید؟**

مجمع این دوستان فدائیان اسلام بود، اما یادم نیست دقیقاً کی بود. نمی‌دانم اگر قبلاً هم می‌پرسیدید، نمی‌دانستم یا الان چون پیر شده‌ام یادم رفته، ولی آن مقداری که یادم هست، این است که شهید عراقی در فدائیان اسلام بود. چون منزل شهید عراقی در کوچه‌ای مقابل بازار پاچنار بود. اصغرعلی حکیمی که دوچرخه‌ساز بود و با ما رفیق بود، هم محله شهید عراقی بود و از این نظر ارتباط پیدا کرده بودیم، اما بیشترین رفاقت ما از تحصن در زندان قصر برای استخلاص مرحوم نواب شروع شد.

**شهید عراقی در فدائیان اسلام چه وظایفی را به عهده داشت؟**

در آن دوره گمان نمی‌کنم وظیفه خاصی برعهده ایشان بوده باشد، تشکیلات مرحوم نواب تشکیلات اداری نبود و هرکسی هرکاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد، منتهی رهبری با خود مرحوم نواب بود. اگر بگوئیم در آن دوره که تشکیلاتی وجود داشت، من بودم که سمتی داشتم، چون هم مدیر اجرایی روزنامه «منشور برادری» بودم، یعنی مقالات را جمع می‌کردم و به چاپخانه می‌رفتم و مراحل چاپ روزنامه را پیگیری می‌کردم. مدیریت رسمی آن با سیدهاشم حسینی بود، لیکن عملاً مدیریت آن را من انجام می‌دادم. در جلسات عمومی هم، هرچند مدیر تشکیلات آسید مهدی یوسفیان بود، تقریباً من مدیریت می‌کردم. هرچند در آن زمان سنم اقتصای این معنا را نمی‌کرد و خیلی‌ها بزرگ‌تر از من بودند، اما مدیریت‌های عملی و اجرایی را من انجام می‌دادم. مهدی عراقی هم وابسته به تشکیلات بود و چیزی

۱۳۲۲. جمعی از اعضای فدائیان اسلام در تصویر شهیدان مهدی عراقی، سید عبدالحسین واحدی، سید محمد واحدی، حجت الاسلام لولاسانی و حجت الاسلام سید هاشم حسینی دیده می شود.



بلند شدند و به شهید نواب صفوی اعلام وفاداری کردند، هر کدام شعری خواندند و یا به فراخور حال خودشان جمله‌ای گفتند و خودشان را معرفی کردند. نگهبانان در تلاش بودند که به نحوی به طور مخفیانه، اسامی متحصنین را به دست آورند. برادران، خودشان را معرفی کردند تا آنها به زحمت نیفتند یا جاسوسی نکنند و در کنارش، همه اعلام کردند ما تا آزادی نواب در زندان هستیم. از جملاتی که گفتند، علی‌الخصوص آنچه آقای عراقی گفت چیزی به خاطر ندارم.

در این فاصله ما در داخلی زندان را بستیم و تردد آن را در اختیار گرفتیم و سپس همه، از جمله آقای عراقی موظف شدیم که تمام منافذی را که با خارج ارتباط پیدا می کرد، تحت نظر بگیریم که مبادا پلیس به داخل حمله بکند، اما کمونیست‌ها از پشت به ما خنجر زدند و با پلیس همکاری کردند و از طرف آنها که ما به آن توجهی نداشتیم، وارد شدند. کمونیست‌ها آمدند به رییس زندان که سرهنگ نظری بود، اعتراض کردند که چرا نواب باید آزادی برای ملاقات چند نفره داشته باشد و ما نداشته باشیم؟ پشت حیاط کمونیست‌ها به اتاق افسران راه داشت و از آن طریق نیرو آوردند و ما از آن سمت غافل بودیم. تعداد زیادی پلیس به داخل حمله کردند و ما تمام نیروها را جمع کردیم، به کریدور مرحوم نواب رفتیم و در آهنی را به روی خودمان بستیم و تا زمانی که مرحوم نواب را زخمی کردند و پیشانی ایشان خون آمد و نیروی ما هم تقلیل رفت و تمام شد، از دو سوی پنجره با هم درگیر شدیم. آنها به داخل زندان حمله کردند و افراد را یکی یکی بیرون بردند. هر نفر را که بیرون می بردند، دو ستون از پلیس ها که در طرفین ایستاده بودن، آنها را مرتباً می زدند تا وقتی که از در زندان بیرون می رفتند. بعد ما را به زندان دیگری بردند و بین ما و شهید نواب فاصله افتاد.

#### خاطره ای از شهید عراقی در این مقطع در ذهن ندارید؟

خیلی فاصله افتاده و همین مقدار هم که یادم هست بیشتر آنهایی است که مربوط به خودم بوده است؛ اما بعد از جریان تحسن و ضرب و شتم متحصنین، عده‌ای را آزاد کردند و عده‌ای را هم به زندان شماره ۴ که تازه داشتند می ساختند، بردند. ما همیشه وقتی به ملاقات مرحوم نواب می رفتیم، از جلوی آن ساختمان عبور می کردیم و از خودمان می پرسیدیم یعنی قرار است که در اینجا چه کسانی را زندانی کنند؟ ما را بعد از کتک زدن، آوردند در



این زندان شماره ۴ که هنوز نه رئیس داشت، نه مدیر، نه افسر نگهبان، خلاصه هیچ کادر و تشکیلاتی نداشت. فقط شب‌ها یک افسر نگهبان داشت. رفتند و چند تا پتو آوردند و به ما دادند. حتی دستشوئی زندان را هم هنوز درست نکرده بودند. ما را آنجا مستقر کردند و تازه فهمیدیم که این زندان را برای ما می ساخته‌اند!

یک طرف این زندان یعنی شماره ۴ به درمانگاه زندان می خورد و پنجره‌هایی داشت که خیلی بالا بودند و به اندازه یک نورگیر ۳۰ سانتی بود و کسی نمی توانست از آنها عبور کند. ما وقتی متوجه شدیم که درمانگاه است، نامه‌ای نوشتیم و مهدی عراقی قلاب گرفت و یک نفر رفت بالا و نامه را پرت کرد آن طرف که نامه را با خودشان ببرند بیرون. نمی دانم نامه را خود نگهبان برداشته بود یا آنها داده بودند به دست او، خلاصه مضمون نامه که شرح حال ما بود که چه جور تحسن کردیم و کتک خوردیم و به اینجا آمدیم، لو رفت. از طرفی یکی از پرستارهای درمانگاه، مشتری همشیره من بود که در خیابان ری خیاطخانه داشت و از وضع ما از آن طریق خبر داشت. خلاصه ماموران آمدند و ما ۱۴ نفر را که در اتاق مشرف به درمانگاه بودیم، خوب وارسی کردند و به این نتیجه رسیدند که این، کار من و مهدی عراقی است و ما را بردند و سه چهار نفری با باتوم به جانمان افتادند و تا می خوردیم، ما دو نفر را زدند و در سلول تاریکی انداختند که در آن حتی نمی توانستیم بفهمیم کی صبح می شود، کی شب. ما فقط با صدای اذان بچه‌ها می فهمیدیم وقت اذان است. حتی به ما اجازه وضو گرفتن هم نمی دادند. کف سلول هم که موزائیک بود و خاک نداشت که تیمم کنیم، تقاضای خاک کردیم و یک

سینی پر از خاک به ما دادند. به هر صورت ۴۸ ساعتی در آنجا بودیم و بعد ما را بردند پیش بقیه. بعد از مدتی عده‌ای را آزاد کردند و ۱۴ نفرمان را نگه داشتند، از جمله من، مهدی عراقی، علی احرار، سید مهدی یوسفیان، شیخ محمود صادقی، اسید محمدعلی میرامادی. بعد هم که دادگاهی شدیم و وکیل گرفتیم و قرار شد اگر دادگاه حکم به برائت داد که هیچ، ولی اگر حکم به محکومیت داد، حسن سعیدالسلطنه که مسلح در آن دادگاه حضور داشت، رئیس دادگاه را همان جا ترور کند. محمد واحدی هم جزو ما بود، البته جزو متحصنین نبود و بعدها او را دستگیر و در این دادگاه به ما ملحق کردند. محمد واحدی در آن دادگاه به وکالت از طرف همه سخنرانی خوبی کرد که به برائت اغلب ما ختم شد. چند نفری هم به زندان‌های یک ماه تا چهارماه محکوم شدند که کمتر از مدت بازداشت ما بود و لذا همه‌مان آزاد شدیم.

#### اشاره کردید که شهید عراقی در زندان برای شما غذا می پختند. خاطره‌ای در این زمینه به یاد دارید؟

هر وقت از بیرون برای ما روغن و برنج یا مواد غذایی می آوردند، برایمان غذا درست می کرد. یادم هست یکبار به جای دم‌کنی، لنگ روی در قابلمه گذاشته بود که رنگ قرمز آن پس داده بود به برنج! گاهی هم که مواد غذایی نداشتیم به همانی که داشتیم می ساختیم. این بعد از آن بود که ما به زندان منتقل شدیم، چون در دوره‌ای که متحصن بودیم، اصلاً جیره غذایی نداشتیم و غذایمان سبب زمینی پخته بود. البته گاهی هم برخی همچون خانواده امانی برای ما مواد غذایی برای پخت غذا می آوردند. نمی شود گفت اینها را به خاطر برادرشان می آوردند، چون برادر حاج هاشم به مرحوم نواب و مسیری که انتخاب کرده بود، اعتقاد داشت.

بعدها که در سال ۴۳ شهید عراقی و دوستانش، مؤتلفه را راه‌اندازی کردند، ایشان در تهیه اسلحه و استفاده از آن، تجربه‌های خوبی از گذشته داشته است. آیا در دوران فعالیت در فدائیان اسلام در امور نظامی شرکت داشت؟ نه، تصور نمی کنم. از آن قضایا فقط مرحوم واحدی خبر داشت و شخص مرحوم نواب. وقتی خود مرحوم نواب در قفسد حیات بود، همه امور را خودش اداره می کرد. اما یادم هست شهید عراقی آدمی جدی بود. ترسو و بزدل و این حرف‌ها نبود. بعد از مرحوم نواب که مسئله حسنعلی منصور پیش آمد، در بازجویی‌ها گفته بود که این اسلحه مرحوم نواب است که پیش ماست. ■

**پشت بند کمونیست‌ها به اتاق افسران راه داشت و از آن طریق نیرو آوردند و ما از آن سمت غافل بودیم. تعداد زیادی پلیس به داخل حمله کردند و ما تمام نیروها را جمع کردیم، به کریدور مرحوم نواب رفتیم و در آهنی را به روی خودمان بستیم و تا زمانی که مرحوم نواب را زخمی کردند و پیشانی ایشان خون آمد و نیروی ما هم تقلیل رفت و تمام شد.**